

یادم تورافراموش

محمد مجازی

www.ketab.ir

سرشناسه	:	حجازی، محمد، ۱۳۶۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	یادم تو را فراموش / [نویسنده] محمد حجازی.
مشخصات نشر	:	تهران: آرین خو، انتشارات انوشه، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:	۶۶ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	:	978-964-5873-48-4
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	داستان‌های کوتاه فارسی — قرن ۱۴
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۴ ی ۲ ۱۵ ج/۸۳۴۱ PIR
رده بندی دیویی	:	۸۱ ف ۳/۶۲
شماره کتابت سی ملی	:	۳۹۵۸۱۳۰



انتشارات انوشه

یادم تو را فراموش

نویسنده: محمد حجازی	ویراست: بهاره بابایی
طراح جلد: سامان محمد صادقی	صفحه‌آرایی: بهاره بابایی
لیتوگرافی: نقره آبی	چاپ: معرفت
صحافی: معرفت	نوبت چاپ: اول، ۳۹۵
تیراژ: ۲۲۰۰	قیمت: ۶۰۰۰ تومان

حق چاپ و نشر تصویر برای نویسنده و انتشارات انوشه محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۸۷۳-۴۸-۴

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۱	زمستون
۱۳	لبخند
۱۵	مو
۱۷	کوه
۱۹	مردونگی
۲۳	درختای بلند
۲۸	باری
۲۹	آرامش گمشده
۳۳	من یا من

۳۷.....	ایستگاه زندگی
۴۷.....	شب گرد
۵۳.....	غریبه‌ی آشنا
۵۵.....	بزنس من
۶۱.....	پشت مانیتور
۶۵.....	یادم تو را فراموش

www.ketab.ir

مقدمه

انسانها یک - اسیت عجیب دارند. آنهم اینکه زمانی که با چیزی یا کسی به طور مداوم در تماس و ارتباط باشند، کم کم دیگر وجودش را احساس نمی کنند. نه اینکه فراموشش کنند، و نه حتی اینکه به آن عادت کنند. خیلی ساده و راحت در عین بودنش، نبودنش را از یاد می برند. مثل کسی که برای مدتی طولانی ساعت مچی اش را از دست باز نکند. وقت باز کردن ساعت تا مدت کوتاهی نبودنش را حس میکند، اما بعد از مدتی حس نمی کند. که هنوز هست. شاید مدتها بین آدمها متفاوت باشد، اما هیچ کس از این قاعده مستثنی نیست. قاعده‌ی حس نکردن نبودن، از بس که بی‌بهره! همین قضیه ساعت مچی به اشخاص نیز تعمیم پیدا میکند. یعنی نبودن کسانی در کنارمان را فراموش می کنیم (فراموشی که نه چون حس می کنیم هستند) که همیشه بوده‌اند و نزدیک هم بوده‌اند. و شاید تنها علت این حس عجیب همین نزدیک بودن بیش از اندازه باشد.

کتاب پیش رو مجموعه داستانی است از همین آدمها. کسانی که نبودنشان، کمتر از بودنشان به چشم می‌آید. کسانی که هر روز در کوچه و خیابان از کنار ما می‌گذرند، شاید حتی فکر می‌کنیم که آنها را می‌شناسیم. شاید واقعا می‌شناسیم. کسانی که شانه به شانه و سایه به سایه ما زندگی می‌کنند و راه می‌روند، اصلا خود ماییم.

این مجموعه چیزی نیست جز حاصل بیدار ماندن شبهایی که خواب بر نامانگاری داشت و قلم یکه تنه جولان میداد و من تنها تماشاگر ردم. تپش می‌کنم به پدری که دیگر نیست، از بس که بود، و تنها ساعتی از او مانده، که حتی وقتی نیست هم گویی هست.